بندنظر شاهدی صفا تجدید ی

بندنظر شاهدی صفا تجدید

١

وفا

الدم اغزوک اولجه سینی [illegible] کلوبوری

برجفاسز [illegible] یوزلی حبیبم مصطفی

[illegible] بونم تحرف خالوب المرسم علی

یاره آخر قانم ایشکده ایاب وفا سی

لطفوله ایدوب بنا یادم محبت خانه سی

رنجه قیلورسن قدم اهلا و سهلا مرحبا

کیده می ای [illegible] دلدارک حیا سینه دن

چون بلورسن [illegible] اولورکافر [illegible] بنا

نا [illegible] نجاسک سطور قصه سی

[illegible] قابوکه عرض اوله [illegible]

عرو [illegible] ٣

صاحب الکتاب [illegible] حاجی عثمان

Ci MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. [illegible]
1923

٨٧

١٨٩

او سلطان هر چه خواهد آن کند / عالمی را در دمی ویران کند

هست سلطان مسلم مر ورا / نیست کس را زهره چون و چرا

آن یکی را گنج و نعمت می‌دهد / وان دگر را رنج و محنت می‌دهد

آن یکی را زر دو صد همیان دهد / وان دگر را حسرت نان جان دهد

آن یکی پوشیده سنجاب و سمور / دیگری خفته برهنه در تنور

آن یکی بر بستری کمخا و نخ / وان یکی بر خاک خوار و بسته یخ

آن یکی بر تخت با صد عز و ناز / وان دگر گرده دهان از فاقه باز

طرفة العین جهان بر هم زند / کس نمی‌یارد که آنجا دم زند

آنکه با مرغ هوا ماهی دهد / بنده‌ئی را دولت شاهی دهد

بی پدر فرزند پیدا او کند / طفل را در مهد گویا او کند

مرده را صد ساله زنده میکند / این تحرک دیگری کی میکند

صانعی کو طین سلاطین میکند / نجم را رجم شیاطین میکند

از زمین پیدا کند و بادگیاه / آسمان را آهن دود نکاح

هیچکس در ملک او انباز نی / قول او را لحن فی و ساز نی

که نبی ما کان محمد ابا احد الآیه

[...] نبی ختم المرسلین / آخر آمد بود فخر الاولین

آنکه آمد نه فلک معراج او / انبیاء و اولیاء محتاج او

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد آن خدای پاک را / آنکه ایمان داد مشتی خاک را

آنکه در آدم دمید او روح را / داد از طوفان نجات او نوح را

آنکه فرمان کرد قهرش باد را / تا سزای داد قوم عاد را

آنکه لطف خویش را اظهار کرد / بر خلیلش نار را گلزار کرد

آن خداوندی که هنگام سحر / کرد قوم لوط را زیر و زبر

شعله‌ئی او خصم سوز انداخته / پشه را کار دشمن کفایت ساخته

آنکه اعدا را به زه باد رشید / ناقه را از سنگ خارا بر کشید

چون عنایت قادر قیوم کرد / در کف داود آهن موم کرد

با سلیمان داد ملک و سروری / ثبت مطیع خاتمش دیو و پری

از زنخ جابر جهان قوت داد / هم ز یونس لقمه با حوت داد

بنده را اوست بر سر نهد / دیگری را تاج بر سر می‌نهد

شد وجودش رحمة للعالمین | مسجد او شد همه روی زمین

سالکان را پیش بود ابوبکر و عمر | از سر انگشت او شق شد قمر

آن یکی اول رفیق غار بود | وان دگر لشکر کش ابرار بود

صاحب سنی بود عثمان و علی | آن یکی کشته شد عالم ولی

آن یکی کان حیا حلم بود | وان دگر باب مدینهٔ علم بود

آن رسول حق که خیر الناس بود | عم پاکش حمزه و عباس بود

هر دم از ما صد درود و صد سلام | بر رسول و آل و اصحابش تمام

آن امامانی که کردند اجتهاد | رحمت حق بر روان جمله باد

بو حنیفه بود امام باصفا | آن سراج امتان مصطفی

باد فضل حق قرین جان او | شاد باد ارواح شاگردان او

صاحبش بو یوسف قاضی شده | وز محمد ذو المنن راضی شده

شافعی و ادریس و مالک بافر | با فقیه دین احمد ذی وقر

روحشان در صد جنان [illegible] باد | قصر دین از علمشان آباد باد

بار الها جرم ما را درگذار | ما گنه کاریم و تو آمرزگار

تو نکوکاری و ما بد کرده ایم | جرم بی پایان و بی حد کرده ایم

سالها در فسق و عصیان کرده ایم | آخر از کرده پشیمان گشته ایم

روز و شب اندر معاصی بوده ایم | غافل از امر و نواهی بوده ایم

دائما در بند عصیان بوده ایم | هم قرین نفس و شیطان بوده ایم

بی گنه نگذشت بر ما ساعتی | با حضور دل نکرده طاعتی

بر در آمد بندهٔ بگریخته | آبروی خود به عصیان ریخته

مغفرت دارد امید از لطف تو | زانکه خود فرموده ای لا تقنطوا

بحر الطاف تو بی پایان بود | ناامید از رحمتت شیطان بود

نفس و شیطان زد کریما راه من | رحمتت باشد شفاعت خواه من

چشم دارم کز گنه پاکم کنی | پیش از آن کاندر جهان خاکم کنی

اندر آن دم کز بدن جانم بری | از جهان با نور ایمانم بری

عاقل آن باشد که [illegible] بود | وانکه [illegible] غافل بود

هر که خشم خود فرو خورد [illegible] | بلند او ز دستگاه آن جهان

آن بود ابله که بی درمان بود | [illegible]

وانکه بی پند از آن [illegible] | خواهد آخر دید [illegible]

گرچه در دنیا بود سختی ای پسر | هم ز دور و [illegible] خوبتر

هر که او در نفس بد [illegible] | تا نبیند [illegible]

ای پسر پند و نصیحت گوش کن
گر نجاتی بایدت خاموش کن

هر کرا گفتار بسیاری بود
دل درون سینه بیماری بود

عاقلان را پیشه خاموشی بود
پیشه جاهل فراموشی بود

خامشی از کذب و غیبت واجبست
اهل هیبت را بگفتن راغبست

ای برادر حرف پنهانی مگو
قول حق را از برای دق مگو

هر که در بند عبادت میشود
هر چه دارد جمله غارت میشود

دل ز پر گفتن بمیرد در بدن
گرچه گفتارش بود در عدن

وانکه سعی اندر فصاحت میکند
بهر دل را جراحت میکند

از حلالی خویشتن را پوش دار
دور باش از دهان محبوس دار

هر که او بر عیب خود بینا بود
در حرام او قوی بینا بود

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز
پاک دارد چار چیز از چار چیز

از حسد دل را بود پاک دار
خویشتن را بعد از آن مومن شمار

پاک دار او کذب از غیبت زبان
پاک کرد ایمانت بیعت گر زبان

پاک اگر داری عمل را از ریا
شمع ایمان تو یابد ضیا

چون شکم را پاک داری از حرام
مرد ایمان دار باشی والسلام

هر که دارد این صفت باشد شریف
ور نه دارد دارد ایمان ضعیف

هر که او از نفس سرکش رام شد
از خرد مندان نیکو نام شد

در ریاضت نفس بد را گوشمال
تا نبیند آفتی زو اندر وبال

هر که خواهد سلامت ماند او
از جمیع خلق رو گردان او

مرد مانا آنکه شد در خواب ناز
گشت بیدار انکه او رفت از جهان

آنکه رنجاند ترا آن دم بپذیر
تا بیابی مغفرت بروی مگیر

حق ندارد دوست خلق آزار را
نیست این خصلت نکو دیندار را

از ستم هر کو دلی دارد ریش کرد
آن جراحت بر وجود خویش کرد

هر که در بند دل آزاری بود
در عقوبت کار او زاری بود

ای پسر قصد دل آزاری مکن
بو ز خدای خویش بیزاری مکن

خاطر کس را مرنجان ای پسر
ور نه خوردی زخم تیر جان ای پسر

نام مردم جز بنیکوئی مبر
گر همی خواهی که گردی معتبر

عیب کس پیش کسی بد مکن
بی وجود خود ستم بر خود مکن

دو زبان از غیبت مردم ببند
تا نبینی دست و پای خود ببند

هر که از غیبت زبانش نیست بند
این جهان کس از عقوبت نیست رسته

ای برادر گر تو هستی حق طلب
جز بفرمان خدا مگشای لب

کم خبر داری ز حق لابه مکن
بود هان خود بنه مهر سکوت

هر که باطن از حرامش پاک نیست — روح او زان سوی افلاک نیست
چون نباشد پاک اعمال از ریا — هست بی حاصل چو نقش بوریا
هر که نارد در عمل اخلاص نیست — در دو جهان از بندگان خاص نیست
هر که کاری از برای حق بود — کار او پیوسته با رونق بود

چار خصلت ای برادر در جهان — پادشاهان را همی دارد زیان
پادشه چون در ملامت شد زبون — نی که با لا زور هستش نی فزون
باز صحبت داشتن با هر غبی — پادشاهان را همی دارد ضعیف
باز نادان بسیار اگر خلوت کند — خوبی شان را تباهی بی شک کند
هر که افزون جهان وادی بود — میل او سوی کم آزادی بود
باز نادان با شهی که در خلوت نشست — دور نیکو کرده و ملکش ز دست
عدل باید پادشاهان را و داد — تا ز عدلش عالمی گردند شاد
گر کند آهنگ ظلمی پادشاه — کم کند مرو را خیل و سپاه
چونکه عادل باشد و فرخ لقا — باشد اندر مملکت ویرانها
چون کند سلطان کرم با لشکری — بهر او بازند صد جان لشکری

چار چیز آمد بزرگی را دلیل — هر که آن دارد بود مرد جلیل

علم را اعزاز کردن بی حسد — خلق را دادن جواب با ادب
هر که او دل ز علم روشن بود — در زمانه با صلاح تن بود
هر که دارد دانش و عقل و تمیز — اهل عقل و علم را دارد عزیز
ای برادر گر خرد داری تمام — نرم شیرین گوی با مردم کلام
هر که با کس تند و تلخ گوی بود — دوستان از وی کنند دوری
هر که از دشمن نباشد بر حذر — عاقبت بیند ز وی رنج و ضرر
در جوار خود عدو را ره مده — از برای آنکه دشمن دور به
با محبان باش دائم همنشین — تا توانی روی اعدا را مبین
در میان دوستان ناخوش مباش — گر خرد داری ز دشمن دور باش
ای پسر بهر ره گوشه گیر — ترک صحبت این و آن یک گوشه گیر

چار چیز است ای برادر با خطر — تا توانی بگذر ازینها بر حذر
قرب سلطان و الفت با بدان — صحبت دنیا و صحبت با زنان
قرب شاهان آتش سوزان بود — با بدان الفت هلاک جان بود
زهد از دل در درون دنیا خوش مباد — گرچه بینی با هزاران نقش و فر
زن نماید خوب و زیبا در نظر — لیک از زهرش بود جان را خطر
زهر اندر مار منقش قاتل است — باشد از وی دور هر کو عاقلست

6

ایمنی و نعمت اندر خاندان / تندرستی و فراغت بعد از آن

چونکه با نعمت امانی باشدت / عافیت را زان نشانی باشدت

با دلی فارغ چو یابی تندرست / دیگر از دنیا نبایدهیچ جست

تو مباش و در تمنای کام نفس / تا نبینی ای پسر در دام نفس

گیر پای او ز هوای نفس را / کم بدو ده بهرهای نفس را

نفس و شیطان میبرندت از راه / تا ببیند اندر چه ترا بیرنجه

نفس را سرکوب دایم خوار دار / تا توانی دورش از مردار دار

نفس بد را هر که سرکش میکند / در کنیه گردن دلکش میکند

حلق خود را دور دار از هر مزه / تا نیفتی در بلا و در بزه

ز آب و نان تا لب شکم ز آب ماساز / همچو حیوان بهر خود آخور مساز

در دو سه خور گرچه صایم نیستی / بر مخور آخر بهایم نیستی

ای که در خوابی همه شب تا بروز / بهر گور خود چراغی بر فروز

خواب خوش بر نیست انعام نیست / خفته کافر بهره زین انعام نیست

ای بسا از خواهش خفتن خلق / کر خبر داری ز خود چه غفلت

دل درین دنیای دون بستن خطاست / دامن از وی کوته و جمعی دولت است

از چه بندی دل به دنیای دنی / چونکه جاوید از وی نبودنی

ظاهر خود را میارا ای مقیم / تاج بیدار باطنت گردد منیر

همچو طفلان منگر اندر سرخ و زرد / چون زنان منگر درین رنگ و نگار

زال دنیا چون ترا بس دلکش است / هر زمان بالا نشوی بر کوکب است

مقبلان خو بر نکیرند زین حیف طاق / نیست بجوی کرده و دادش طلاق

لب به پیش تو احتیاطا میکند / پس هلاک از زن دندان میکند

سه دلیل نیک بختی حاجتست / هر که این چار بیش بود باشد عزیز

اصل پاک آمد دلیل نیک بخت / نیست بی اصل سزای تاج و تخت

نیک بختان را بود رأی صواب / انکه بد ذات است باشد در عذاب

هر که ایمن از عذاب حق بود / نیست مومن کافر مطلق بود

عمر دنیا پنج روز بیش نیست / عاقلست انکس که پیش بند نیست

ترک لذات جهان باید گرفت / دامن صاحب دلان باید گرفت

در پی لذات فانی مباش / دوست داری عالم فانی مباش

نیست حاصل از غم دنیا بزوست / عاقبت چون می بباید مردنت

از بتیست چون جان زو بخواهد شدن / خاکت اندر راه بخواهد شدن

مر ترا از دادن جان چاره نیست / زحمت جز بغل با ماده نیست

عافیت گر بجوی ای عزیز / می توانی یافتن در چار چیز

7

جای چون بهرام در گورت بود	گر چو رستم شوکت و قدرت بود
با متاع این جهان خوش دل مباش	ای پسر از آخرت غافل مباش
گاه نعمت شاکر جبار باش	در بلیات جهان صابر باش

جاهلی و کاهلی بدبختی بود	چار چیز آثار نیکبختی بود
بخت بد را این همه آثار شد	بی کسی و با کسی هر چار شد
بی شک از اهل سعادت میشود	آنکه در بند عبادت میشود
کی تواند کرد با نفسش جهاد	بر هوای خود قدم هر کو نهاد
در قیامت نوش بیند از شکر تو جمک	هر که زد در جهان با خود جحود
پیش درگاه خدا او نو رو	دور شو زان از مراد و آرزو
پس شود در خط بر نکو نامی کشد	کامرانی شد بنا کامی کشد
پس شود بر دایه نفس بلیه نی	آمد و ناهی خلق جو از رنج
بر خلاف نفس زندگانی میکند	هر که ترک کامرانی میکند

ای پسر بر خود در راحت ببند	گر همی خواهی که گردی سربلند
یافت ره بر در و در دار السلام	هر که بر بست او در راحت تمام
کیست در عالم از و گمراه تر	علم جو اینکه خواند او بسی
خویش را شایسته درگاه کن	از مراد ترک عزت جاه کن

هرکه در بنده عبادت میشود
بی شک از اهل سعادت میشود

در هوای اطلس و دیبا مباش	طالب معشوقه زیبا مباش
زنده گی می باید در زنده باش	از هوا بگذر آزاد زنده باش
شربتی از نامرادی نوش کن	خرقه پشمینه را پر دوش کن
پاک سازی ز کبر اول سینه را	ای خر بر حکمی پشمینه را
روی بر گردان ز جامهای فاخرت	گر همی خواهی نصیب از آخرت
ترک راحت گیر تا باشی محوی	بی شکایت باش و ز راستی محوی
با صفتهای خدا موصوف باش	همچو صوفی در پلاس صوف باش
زیر اطلس جامه خوب گو مباش	در برت گر کسوت دیبا مباش
آنکه جسمش عاقبت بالی بود	مرده را نور تا قابل بود

تکمیله — مختصر

باش درویش و بیرون قرآن نشین	گر ترا غفلت دانش قرین یقین
تا توانی عیب شان بیکس مکن	همنشینی چند دولتمندان مکن
دشمن ایشان سزای لعنت است	حب درویشان کلید جنت است
در پی کام و هوای خلق نیست	پوشش درویش غیر از دلق نیست
ره کجا یابد بدرگاه خدای	مرد با اند بر نفس پای
مرد را جز غیر درد و داغ نیست	مرد در بند شکم و باغ نیست
عاقبت زیر زمین گردد نهان	کو عمارت زا بری از آسمان

بدندن قافو واوده لباس جقاد

چون دلت با ذوق حق ایمین بود
نفس که اماده هم ساکن بود

عز و جاهت سوی پستی می کشد | شهوت را این پرستی میکشد
خوار گردد هر که گردد جاه جوی | ای برادر قوت این در گله جوی
نفس در ترک هوا مسکین بود | گوشمال نفس دانا این بود
چون طلب آرام یابد از بشر | بوریا بود جهان یکسان شمر
هر سرا و آنکه بر ضایع بود | در جهان با لقمه قانع بود
اکتفا بر دو زر هر دو کن | گر نداری از خدا در یوزه کن

نفس شو از کشتن الا با جنگ | چون نگویم باد کبرش از عزیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع | بهره تنهایی و ترک هجوع
هر که شد مرد تیغی از سلاح | نفس او هرگز نیابد با فلاح
چونکه دل با الهیت بود | دیو ملعون با دو همراهیت بود
اهل دنیا را چو دیو بد بیش | لقمهای چرب و شیرین بایدش
هر که او در بند شیطان تو بود | در عقوبت عاقبت مضطر شود
آنکه بهر عاقبت کاریش بود | از خدا نصیب بسیارش بود
مال دنیا خاک آزاد هند | آخرت بر هیز کار آزاد هند
هست سلطان از بر دیو دشمنت | غل غائب خود اندر گردنت
مدبر سر گور و بیدانا آورد | بهره گیا ز عالم عقلی شود
ازبر با یاد حق مشغول باش | از خلایق دور همچون غول باش

8

فقر خود را پیش کس پیدا مکن | محنت امروز را ز غم فردا مکن
مر ترا آنکس که فردا جان دهد | غم مخور آخر یکی لب نان دهد
بایکی چون مور باشی دانه کش | گر تو مرد فاقه ای از وی مکش
بر توکل گر بود قدر و ثبات | حق دهد مانند مرغان با درت
از خدا آنکو بود مرد فقیر | گر دهد قوتش یک نان فطیر
تخم مشوش گوا نگر همچو طارق | تا نگیرد یار با اهل نفاق
مرد ره را نام و ننگ از خلق نیست | نفس را از خاص ناهای دلق نیست
بر گرد ذوق نکونامی بود | خاص خشمادش که او عامی بود
سر برادر را فارغ از زینت بود | کی هوای مرکب و زینت کند
دور دل چون از هوا یا فی خود | بعد از آن منگر آنکه حق الغنی
هر که او از حرص دنیا دار شد | ای کما از وی خدا بیزار شد
چون نشستی مرگ اینان اینغرض | ترک با بوریتی درهم
کمترش گوبست گوینده آشیرم | ورنهی پا زنو نیکو بازم بچه
چون گیاه زنو زنگش | لیک طعم تلخ بوش یا خوش است
کم بطاعت خوشتن سنتی کند | لیک اندر معصیت چستی کند
نفس را آن به که زندانش کنی | هر چه فرماید خلاف آن کنی

نیست درمانش بجز عجز و عطش | تا که سازی رام اندر طاعتش
چون شتر در ره دلی و بادکش | بار طاعت بر دو جانب کش
بار این در ز انجهان باید کشید | ورنه همچون سگ زبان باید کشید
هرکه او گردن کشد زین پادشاه | باشد از نغزین ترو ابترها
گر دهٔ بار امانت را قبول | از کشیدن پس نباید شد ملول
روز اول چون فضولی کرده | آن فضولی از جهولی کرده
جنبشی کن ای بکاهل مباش | چون بلی گفتی بیش تنبل مباش

چار چیز دیگر ای نیکو سرشت | هست از جمله خلائق نیک زشت
زان چهار اول حسد بینی بود | دانکه ثانی عجب و خودبینی بود
خشم و کبر و فر و ناز خود نیست | خصلت چارم بخیلی کردن است
ای بسی گم کرد این خصال | از برای آنکه زشت است این فعال
غل و غش بگذار چون در بار کو | بیش از آنکه خاک گردی خاکسار
حرص بگذار و قناعت پیشه کن | آخر از مردن یکی اندیشه کن
با محبان باش دائم همنشین | تا تو بی دور ز ابلیس امین
چار چیز آمد نشان مدبری | باد گیرد گر تو روشن خاطری
مدبری باشد با بله مشورت | هم بجاهل دادن سیم و زرت

هرکه پند دوستان نکند قبول | در حقیقت مدبرست آن بوالفضول
هرکه از دنیا نگیرد عبرتی | هست از آن مدبر جهان را غیرتی
مشورت هرکس که با ابله کند | دیو ملعونش بسنگ گمره کند
آنکه مال خود دهد با جاهلان | آنچنان کس کی شود از مقبلان
زر چو یابد گر همی آید بکف | میکند اسراف و بیاد تلف
بشنود از دوست آنکه پند را | از جهالت بگسلد پیوند را
عبرتی گیر از زمانه ای جوان | تا نباشی از شمار ابلهان
هرکرا از عقل آگاهی بود | نزد او ادبار و گمراهی بود

چار چیز آمد بزرگی را معتبر | می نماید خرد لیکن در نظر
زان یکی خصم است و دیگر آتش است | با بیماری که خود ناخوش است
چارمین دانش که آید ترا | این همه تا خرد بنمایند ترا
هرکه خصمی خرد بیند با حقد | از بلای او کند روز نفیر
ذرهٔ آتش چو شد افروخته | بس که از وی عالمی را سوخته
علم اگر اندک بود خوش مدار | زانکه دارد عالم قدر شمار
رنج اندک را مکن تحقیر آدمی | ورنه بینی عجز در بیماری کمی
درد سر را گر بجوئیش علاج | خوف آن باشد که بد گردد مزاج

10

چون بناجنس نشیند آدمی	کم شود بنیاد ذات آدمی
زاغ چون فارغ ز نعت گل بود	نغز نیست آن صحبت بلبل بود
صحبت ناجنس جان کاهی بود	احتراز از این جان آگاهی بود
چون ترا ناجنس آید در نظر	ای پسر چون باد از وی در گذر

چار چیز از چار دیگر شد تمام	چون شنیدی یاد میدار ای غلام
دانش هم داد از چیز دیگر کمال	از عمل نیت همی باید جمال
دولت از همت کامل میشود	نعمت از شکر شامل میشود
هست دانش را کمال از تجربه	نیست را ای عمل کن شکر
شکر نعمت را کمالی میدهد	غافلان را کو بنعمانی میدهد
شکر نا کردن زوال نعمتست	علم را بی عقل خواندن کار نیست
شکر نا کردن زوال نعمتست	بهره یابد کو کمال نعمتست
علم را بی عقل خواندن کار نیست	پیش بی عقلان نمی باید نشست
بی خرد دانش وبال است ای پسر	علم شرع و نقل بالبست ای پسر
هر که علمی دارد و نبود در آن	از طریق عقل باشد بر کران

چار چیز است آنکه بعد از رفتنش	از محالاتست باز آوردنش

باش از قول مخالف بر حذر	بیشتر از زن گر بود آبی اگر
آتش اندک توان کشتن بآب	وای از آن ساعت که یابد التهاب
ای پسر هر کس که دارد چار چیز	چار دیگر هم شود موجود نیز
عاقبت رسوای آید از لجاج	خشم را بکند پشیمانی علاج
بی گمان از کبر خیزد دشمنی	حاصل آید خواری از کاهلی
چون لجوجی در میان آید بعیب	بنده از شومی او رسوا شود
خشم خود را چونکه نتواند نجات	خشم را پیش نبود چاره
هر که گردد از تکبر بالا گرفتی	دوستان گردند آخر دشمنی
هر کسا زد کاهلی بنشسته است	آید از خواری بحال بس نشسته
خشم خود را گر فرو نخوردی	عاقبت بیند پشیمانی بسی
هر که او افتاده تن پرور بود	نیست ایشان کم ز کاو و خری

چار چیزی چون حرم دارد بقا	خویش را ای مؤمن نیکو لقا
بشنود سلطان ترا بقا کمتر بود	پس بتیغ دوستان خویش بود
دیگران مهر که باشد از زبان	بی بقا چون صحبت ناجنس دان
باد غیبت چون کند سلطان ستم	هم ورا باشد بقا در ملک کم
گر ترا از دوستان آید عتاب	بی بقا باشد چو خط بر روی آب

چون نا

چون حدیثی رفت ناگه از زبان ‌‌ تا که تیر جست بیرون از کمان
گر باز چون آری حدیثی گفته را ‌‌ کی نکو دانند قضای رفته را
بازگو کردن نباید اینچنین ‌‌ همچنین عمری که ضایع ساختی
هر که بی اندازه گفتارش بود ‌‌ بس ندامتهای بسیارش بود
تا نگفتی می توانی گفتنش ‌‌ چون بگفتی کی توانی نهفتنش
عمر را میدان غنیمت هر نفس ‌‌ چون رود دیگر نیاید باز پس
هیچکس از خود قضا را رد نکرد ‌‌ هر که راضی از قضایش بد نکرد
هر که مشغول است باشد در امان ‌‌ مهر میباید نهادن بر دهان
می شود که عمر را دادی عزیز ‌‌ چون رود بیشش نخواهی دید نیز

حاصل آید چیز از چار چیز ‌‌ یاد دار این نکته از من ای عزیز
حاجتی را هر زمان دربسته ‌‌ کرد دامن نبود بس اندیشه
گر سلامت بایدت خاموش باش ‌‌ کشت ایمن هر که نیکی کرد فاش
از سخاوت شهره باشد شهر و ور ‌‌ شکر نعمت را دهد افزونتری
هر که او نشنید گو خاموش کرد ‌‌ از سلامت گشت خرد و هوش کرد
گر همی خواهی که باشی در امان ‌‌ دو نکوئی تو با خلق جهان
هر که او عادت نمود جود و کرم ‌‌ در میان خلق گردد محترم

هر که کاری

هر که کاری نیک یا بد می کند ‌‌ آن همه میدان که با خود میکند
ای برادر بنده معبود باش ‌‌ تا توانی با سخا و جود باش
باش از بخل بخیلان بر حذر ‌‌ تا نسوزد مر ترا نار سقر

چار چیزی برد هر چار چیز ‌‌ بشنو این نکته از من ای عزیز
هر کرا چار شود این چار کار ‌‌ پند از آن چار دیگر اختیار
هر که در پایان کار ننگرد ‌‌ عاقبت روز پشیمانی خورد
هر که نکند احتیاط اندر هوا ‌‌ گرد دلت آخر نشیند بار ها
هر که او استیزه با سلطان کند ‌‌ کار خود را بی شک ویران کند
هر که او با جنگ شود با پادشاه ‌‌ روز او چون تیره گردد سیاه
هر که او از کبر بکشد سر بزرگ ‌‌ از همه تنها بماند همچو گرگ
هر که گشت از خوی بد نابکار ‌‌ دوستان از وی کنند بس فرار

شو جدا از جبه دستار ای پسر ‌‌ گر توانی دل بکن ای پسر
تا نگیری ترک عز و مال و جاه ‌‌ از همه بینا نگردی چون کلاه
نیست مرد خویشتن آراستن ‌‌ قصد جان کرد هر که او دوست تن
نیست دین نیک از نکوی لباس ‌‌ در تکلف مرد را نبود اساس

هر کرا در بند آز تن بود	در جهان فرزند آسایش بود
عاقبت جز نامرادی نیستش	بهره از عیش و شادی نیستش
خودستایی پیشه شیطان بود	آنکه خود را کم زند مردان بود
گفت شیطان من ز آدم بهترم	تا قیامت گشت ملعون لاجرم
از تواضع خاک مردم میشود	نور و باد از سرکشی گم میشود
رانده شد ابلیس از مستکبری	گشت مقبول آدم از مستغفری
گشت عزیز آدم چو استغفار کرد	خوار شد شیطان چو استکبار کرد
دانه پست افتد ز بر دشمن کند	خوشه چون سر برکشد پستش کند

چار چیز آمد نشان ابلهی	با تو گویم تا بیابی آگهی
عیب جوید آنکه بنشیند در جهان	باشد اندر جستن عیب کسان
تخم بخل اندر دل خود کاشتن	وانکه امید سخاوت داشتن
هر که خلق از خلق او خشنود نیست	هیچ قدرش نزد معبود نیست
هوا و ذاتش بدخوی بود	کار او پیوسته بدروزی بود
خوی بد بوتر بلای جان بود	مردم بدخو نه از انسان بود
بخل ناجی از دوزخ جست	وان بخیل از سکان مسلخست
روی جنت را نبیند بخیل	پشه افتادست اندر پای پیل

باش از جمع بخیلان برکران	تا نیابی از شمار ابلهان

از بلا نارسته گردی ای عزیز	باز باید داشتن دست از دو چیز
دو بود دست از نفس باز دار	تا بلاها وا نیابی تا بو کار
وز حرص و آز گردی مبتلا	تا بود وارد ز هر سو صد بلا
آنکه بود هیچ نفعش در میان	هر کجا باشد بود اندر امان
نفس دنیا را هلاک ای پسر	زو رهی از بلا و از خطر
ای بسا کس را که نفس زار	در بلا افتاد و گشت از غم نزار
از برای نفس مرغ نامراد	آمد در دام صیاد افتاد
تا دولت ادام باید ای پسر	بود و تا بود و جهان یکسان نمود
از عذاب و فتنه حق ایمن مباش	دل ز ذات دهر هرگز ایمن مباش
در بلا یاری مخواه از هیچ کس	زانکه نبود جز خدا فریادرس
هر که را بخشنده عذرش بخواه	تا نباشد خصم تو در عرصه گاه
گر غنا خواهی کسی از ذو المنن	در قناعت می توانی یافتن

هر کرا عقلست و دانش ای عزیز	دور باید بودنش از چار چیز
کار خود با ستر انکند رها	مردمی نکند بجای ناسزا

عقل داری میل بدکاری مکن … زین چو بگذشتی سبکساری مکن

تا شوی ایمن ز همه روزگار … دست بر نا باو ملک یک نادار

تا تو باشی در زمانه دادگر … زیر دستانرا نکو دار ای پسر

هر که در پند خود آمد استوار … پند او را دیگران بندند بکار

هر که از گفتار خود باشد ملول … قول او را دیگران نکنند قبول

هر چه باشد در شریعت ناپسند … گرد او هرگز مگرد ای هوشمند

تا صواب کار بینی سربسر … ترک مراد خود مکن کار ای پسر

هست نجات رستگاری سه چیز … با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

زان یکی ترسیدنست از ذو الجلال … دوم آمد جستن قوت حلال

سیومین رفتن بود بر راه راست … رستگاری انکه این خصلت دروست

گر تواضع پیشه گردد ای جوان … دوست دارندت همه خلق جهان

سر مکن در پیش دنیا دار پست … ور کنی جانت رود و دین ز دست

بهر زر مستای دنیا دار را … تا چه خواهی کرد این مردار را

مرده کانند اغنیای روزگار … ای پسر با مردگان صحبت مدار

مال و زر سجده بسی آورد کبیر … بعد از آن در گور حسرت برد کبیر

باش دائم

باش دائم ای پسر با یاد حق … گر خبر داری ز عدل داد حق

زنده دار از ذکر صبح و شام را … در تغافل مگذران ایام را

یاد حق آمد غذا این روح را … مرهم آمد این دل مجروح را

یاد حق گر مونس جانت بود … کی هوای کاخ و ایوانت بود

گر زمانی غافل از جانان شوی … اندر آن دم همدم شیطان شوی

مؤمنا ذکر خدا بسیار گوی … تا بیابی در دو عالم آبروی

ذکر را اخلاص می‌باید نخست … ذکر بی اخلاص کی باشد درست

ذکر بر سه وجه باشد بی خلاف … تو ندانی این سخن را از گزاف

عام را نبود بجز ذکر لسان … ذکر خاصان باشد از دل بی گمان

ذکر خاص الخاص ای دلبر بود … بهر آنکو نیست او خلق بود

ذکر بی تعظیم گفتن بد نشست … واندر آن یک شرط دیگر خوش نیست

هست بر هر عضو ذکری دیگری … بهر اعضا هست ذکر آخری

تا دلی بی غم آمد گردش است … ذکر با خوف آن زبان را کردنست

ذکر چشم از خوف حق بگریستن … با خود از آیات او نگریستن

استماع قول حق ذکر گوش … تابع حق بودن ذکر گوش

اشتیاق حق بود ذکر دلت … گوش تا این ذکر کردن حاصلت

آنکه از جهلست دایم در گناه | کی حلاوه یابد از ذکر اله
خواندن قرآن بود ذکر لسان | هر کرا این نیست هست از غافلان
شکر نعمتهای حق نیکو مدام | تا کند حق بر تو نعمتها تمام
حمد حق را بر زبان بسیار دار | تا شوی از نادرمان رستگار
کن نجنبان جز بذکر کردگار | زانکه باکار احمقی کو دستکار

آدمی را چار چیز آرد شکست | با تو گویم گوش دار ای حق پرست
دشمن بسیار و وام بیشمار | شغل بی حد و عیال باقطار
وای مسکینی که غرق وام شد | هر دمی از غصه خون آشام شد
هر کرا بسیار باشد دشمنش | خیره گردد هر دو چشم روشنش
هر کرا اشغال بسیار بود | در زمانه زار بیکارش بود

چار چیزست از خطاهای کسی | گوش دار ای با تو گویم سبب
اول از زن داشتن چشم وفا | ساده دل بود خطا باشد خطا
ایمنی از بد خطای دیگرست | صحبت صبیان از ابلهانه بترست
کام نفس بد برآوردن خطاست | زانکه دشمن را بپروردن خطاست

چار چیزست

چار چیزست از عطاهای کریم | با تو گویم یاد گیرش ای سلیم
فرض حق اول بجای آوردنست | والدین از خویش راضی کردنست
حکم دیگر حسبت با شیطان جهات | چارمش نیکی بخلق نامراد
مبغض ایدخو مرد از چار چیز | این نصیحت بشنو ای یار عزیز
اول او در دن نکو خواه از خویش | دوم آنکه بیند حال را ما و خویش
سیوم آمد ایمنی با خانمان | مبغض ابد عمر مرده مرا زان
انکه کارش بی مراد دل بود | در بقا او زوینش حاصل بود

عمر مردم را بکاهد پنج چیز | یاد دارش چون شنیدی ای عزیز
شه یکی زان پنج در پیری نیاز | کسب غریبی و انکهی رنج دراز
هر که او پیر مرده ایدا از نظر | عمر او بی شک بکاهد ای پسر
پنجم آمد ترس بیم از دشمنان | عمر را اینها همه دارد زیان
هر او از دشمنان ترسان بود | کار او هر لحظه دیگرسان بود
از خدا ترس و مترس از دشمنان | گر همه دارد خدایت در امان
دور شو از پنج خصلت ای پسر | تا نریزد آبرویت در نظر
اول آنکه گوی با مردم دروغ | زانکه گردد دور تو از نیکها فروغ
هر که استیزه کند با مهتران | آبروی او بریزد بیکمان

پیش مردم هر که را نبود ادب	گو نپاید آب رو نبود عجب
از سبکباران مباش ای نیکخو	گر سبکباری بریزد آب رو
ای پسر مهمان مکن سیر بجاد	وز جماعت آب روی خود مهین
گر بعالم آب روی بایدت	با ادب هم خلق نیکو بایدت
هر که آهنگ سبکساری کند	از وی آب روی بیزاری کند
چند بنت راست با مردم بگوی	تا نگردد آب رویت آب جوی
از خلاف و از خیانت دور باش	تا بود پیوسته در روی تو نور
گر همی خواهی که گویندت نکو	ای برادر هیچ کس را بد مگو
تا نباشی در جهان اندوهگین	از حسد در دور کار کس مبین
سن طورت	
محفوظ اندر آب رو از پنج چیز	با تو گویم بشنوی اهل تمیز
در سخاوت کوش اگر داری خرد	تا فزاید آب رویت از سخا
بردباری و وفاداری گزین	آب روی تو بیفزاید از این
هر که او بر خلق بخشاید همی	بی شک آب رو بیفزاید همی
از سخاوت آب روی افزون شود	وز بخیلی بیحد و ملعون شود
چون بکار خویش خاطر برده	آب روی خویش را افزوده
هر که او بر خلق بخشاینده بود	آب روی او را افزایش بود

باش دائم بردباری با وفا	تا بود همی خویش بینی صد صفا
تا نمانی در آفت از دشمنان نهان	شو چو با دوستان کم بر زبان
تا نگویی پیش مردم رمز و راز	آنچه خود بنهاده باشی بر خود از
ای برادر پرده مردم مدر	تا ندرد پرده از تو شخص دیگر
با هوای دل مکن زنهار کار	تا بوادی بس تماشا بس بار
قدر مردم را شناس ای محترم	تا شناسند دیگران قدر تو هم
تا زبانت باشد ای خواجه دراز	دست نیکو بر دار هر جانب مناز
هر کرا قدری بلند در جهان	زنده من شمارش که هست از مردگان
از قناعت هر کرا نبود نشان	کی توانگر باشد از مال جهان
بر عدوی خویش چون یابی ظفر	عفو پیش آور ز جرمش درگذر
دائما می باش از حق ترسکار	تا سبقی از رحمت سبحان امید دار
با تواضع باش و خو کن با ادب	صحبت نیکو کاران می طلب
بردبار همچو وجه از ایشان	تا کند دور از غضب نام تو فاش
همچو تریاک دانایان دهر	قاتلند ای خواجه نادان چو زهر
صبر و علم و حلم و تریاق دان	حرص و بغض و کین زهر قاتلند
فخر جمله علمها نان دادن است	در بروی دوستان نگشادن است

گرچه دانا باشی و اهل هنر	خویش را کمتر ز نادانان شمر
شد دو خصلت مرد ابله را نشان	صحبت صبیان و غیبت با زنان
تا خوشی در زندگانی ای ولید	مرده را از خو[illegible]
اگر نبود مرده را فعل نکو	هر دو میدانش که نبود زنده او
هر که گوید با تو غیبت در حضور	هم غایب را هست از ظلمت نبود
مر ترا هر کس که باشد رهنمای	شکر او میباید آوردن بجای
هر خردمند آن عالم را شناس	خلق نیکو شرم نیکوتر لباس
حال خود را از دو کس پنهان مدار	از طبیب و حاذق از یار غار
تا صواب کار بینی [illegible]	بر مرادی خود مکن کاری [illegible]
تا توانی با زنان صحبت مجوی	راز خود را نیز با ایشان مگوی
آنچه اندر شرع باشد ناپسند	گرد آن هرگز مگرد ای هوشمند
هرچه را کرده است حق بر تو حرام	دور دار از خود بلی نیکو نام
چونکه روزی بر تو تنگ آید [illegible]	دل گشاده دار و تنگ [illegible]
تازه روی خوش سخن باش ای اخی	تا بود نام تو در عالم سخی
پر مخور اندوه مرگ بوالهوس	چونکه وقت آید نگردد پیش و پس
دل ز غل و غش همیشه پاک دار	تا توانی کینه بر سینه مدار

تکیه کم کن خواجه بر کردار خویش	دل منه بر رحمت جبار خویش
بهترین چیزها خلق نکوست	خلق خلق نیک دارند دوست
زو فروتن باش دائم ای خلق	کین بود آرایش اهل شرف
آنکه باشد در شکم شهوه اسیر	گو چه آزاد است او زنده کبیر
گر تو بینی ناکسی قدم هنر مبر	گر تو بینی هم مبرس از وی خبر
تا توانی کار الله دار مان	کار فرمایش ولی کمتر نواز
از دو کس پرهیز کن ای هوشیار	تا نبینی تلخی از روزگار
اول از دشمن و استیزه دوست	وانکه‌ها از صحبت نادوست
خویش را از نزد دشمن دور دار	یار نادان از خودت مهجور دار
بهترین خلق هم دانی کو است	آنکه دادی انصاف وانصافش غالب است
چون حدیث خوش گوی با فعل [illegible]	به بود زان لبش کو پوشانی حریر
آنکه شوخ است ندارد شرم نیز	وانکه او با کم ز داد است ای عزیز
زندگانی تلخ دارد بیگمان	هر که با مردم نسازد در جهان
از ملامت تا نمانی در امان	باشی دائم همنشین صالحان
با تو گویم گر همی گوی نکوی	هست خصلت از دو خود را بر دوی

اول آن باشد که مانند مگس | مرد ناخوانده نشود مهمان کسی
دیگر آن باشد که بادی نبود | کتخدای خانهٔ مردم شود
هر که او مهمان کسی باشد بخود | نز مرو خوار از زنده شد
کار کردن بر حدیث آن دو مرد | کو بسی جهل هر دو در تیرد
هر که بنشیند زبر دست صدور | گرد نشد خواری چون نیست دور
نیست جمع از جو بقول گوش | صید سخن گو باشد بکر انگوش
حاجت خود مخواه از دشمنان | زین بتر خواری نباشد در جهان
از فرومایه مراد خود مجوی | تا نیاید مر ترا خواری بروی
باتن و کودک مکن بازی هلا | تا نگردی خوار زاری مبتلا

گر همی خواهی که باشی رستگار | ذخ بکردان ای برادر از ... کار
اولا دیدن بود حکم قضا | بعد از آن جستن بجان و دل رضا
چیست سیوم فود بودن از جفا | هر که این دارد بود اهل صفا
هر که دارد دانش و عقل و تمیز | جز به امر حق نبخشد هیچ چیز
صدقه کالوده گردد با ریا | کی بود آن چیز مقبول خدا
گر عمل خالص نباشد همچو زر | قلب را ناقد نیارد در نظر
تا تو اکنون بسته‌ای در روزگار | نفس را آن آرزوها دور دار

در بیان کرامت حق

چار چیز است از کرامت‌های حق | یاد دار این تو ز پیری ... سبق
اولا صدق و زبانت در سخن | بعد از آن حفظ امانت فهم کن
پس سخاوت از کرامات آله | فضل حق دان کو نظر دارد نگاه
تا توانی دور باش از سوء خوار | زانکه هست این دشمنان کردگار
پیش مردم هر زمان گر ... | همدم آن ابله و باطل مباش
هر که باشد مانع عشر و زکات | وانکه غافل وا رکند از صلوة
بر حذر باش از چنین کس زینهار | تا نیاید زو ترا بس بار ...
لذت عمره اگر باید بدهر | باش دائم بر حذر از خشم و قهر
چون نگردد خلق با خوی نکوت | گر بجوئی مرده مانی سازی بروت
زانچه حاصل نیست ... | گوش دار اجابت این پند دار
ای خلیفه تکیه بر دولت مکن | یار دار از ناصح خود این سخن
هر او با دوستان یکدل بود | جمله مقصودش حاصل بود

در جهان کاری که گردد معتبر | آنکه او ... از مرد نظر
سلم کند با کس وفا این روزگار | ... باز گردد
روز نعمت گر تو مغرور از مکن | روز محنت ... فریاد رس
چون بیابی دولتی از مستعان | ... آن دولت مغرور ...

مر ترا هر کس که او در غم بود | چون رسد سختی همان همدم بود
در جهان یار حقیقی آن بکاد | او ولا یابد طعام خوش نکو آب
خوش نبود ز مولعی در جهان | با مخدومی که باشد چهره تاب
هر سخن کان راست گوید دوست | به ز دنیا زانکه دوری نفع نیست
آنچه از نسبت علم در جهان | عقل و کامل دان و زان دلشاد باش
دشمن حق را نباید دوست | باز گشت نکل چون آخر بد و دوست
عیب کس با او بگو تا نشنود کس | زانکه نبود هیچ کمی بی عدو
از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر | نیست خلایق نفع و ضر
بنده کان انیست با صبر جز الله | یا پرز حق خواهی و از غیرش
آنکه از قهر خدا ترسد بسی | کی کسان بترسد از وی هر کسی
از بدی گفتن زبان هر که بست | کرد شیطان لعین از زیر دست
کس نیابد هیچ چیز از هیچ کس | یاد گیر ای صاحب و ناصح نفس
نیست اول دوستی اندر نکو | این سخن باور کن ای اهل کمال
هر که بر مال کسان دارد حسد | بوی رحمت بر دماغش کی رسد
مشغله را با مروت نیکویی | هیچ بدخوی نباید مهتری
آنکه گو نیستی گوید دروغ | نیست او را در وفاداری فروغ

هرکه را

18

هر کرا کار عبادت باشد و بس | در جهان بخت و سعادت [illegible]
دائما گر بند او عیب کسان | در ملامت هیچ مگشاید زبان
هر کجا بینی براه ناصواب | پس به راه خویش آر تا یابی ثواب
رحمت خود را ز مردم وا مگیر | با خود تر کس مکن زنهار

معرفت حاصل کن ای جان پدر | تا بیابی از خدای خود خبر
هر که عارف شد خدا خویش را | در فنا بیند بقای خویش را
هر که او را معرفت حاصل نشد | هیچ با مقصود خود واصل نشد
هر که او عارف نباشد زنده نیست | قرب حق را لایق او زنده نیست
نفس خود را چون تو بشناسی بغور | حق تعالی را بدانی با بلط
عارف آن باشد که باشد حق شناس | هر که عارف نیست نبود حق لی
هست عارف را بدل مهر و وفا | عارف را هست دائم با صفا
هر که او را معرفت بخشد خدای | غیر حق را در دل او نیست جای
عارف نیست دنیا قدر | بلکه بر خود نیست هر گز نظر
معرفت فانی شدن در وی بود | هر که فانی نیست عارف کی بود
عارف از دنیا و عقبا فارغ است | زانچه باشد غیر مولی فارغ است
هست عارف را لقای حق بود | زانکه در حق فانی مطلق بود

باچه ماند این جهان گویم ترا
آنکه بیند آدمی چیز بچرا

چونکه نبود بیش ازین خواب عزیز
حاصل نبود بیش از آن هیچ چیز

همچنان چون زنده‌ای از دنیا برو
هیچ چیز از جهان با خود مبر

هر که او بد دست کرد از نیکوی
در ره عقبی بود همراه او

این جهانرا چون زنی دان خوب رو
خویش را آید بچشم نیکوی

مرد هی را پرورد اندر کنار
مکر و شوخی را نباشد شمار

چون بیابد جفت نوشد ناگهان
بی گمان سازد هلاکش آن زمان

بر تو باد ای عزیز پند هنر
گو چنین مکاره باشی بر حذر

در ورع ثابت قدم باید بسو
گر همی خواهی که باشی معتبر

خانه دین کرده آباد از ورع
لیک گردد خرابی از طمع

هر که از علم و ورع گیرد سبق
دور باید بود نفس از غیر حق

ترس کاری از ورع پیدا شود
هر که باشد با ورع دانا شود

با ورع هر کس که خود را داشت
جنت و آرامش از بهر وی است

آنکه از حق دوست دارد طمع
در محبت کاذبست دان بی ورع

چیست تقوی ترک شبهات و حرام
از لباس و از شراب و از طعام

هر چه آن نبود یقینت حلال
مرد را حاجت ورع باشد وبال

چون ورع شد یار با علم و عمل
حسن اخلاقست بنا بی خلل

ناگهان

ناگهان ای بنده چون کردی گناه
توبه کن در حال عذر آن بخواه

چون گناه نقد آید در وجود
توبه نسیه ندارد هیچ سود

در انابت کاهلی کردن خطاست
در امید زندگی کاهل وفاست

تا توانی ای پسر خدمت گزین
تا کند دولت مراد زیر زمین

بنده کو خدمت مردان کند
خدمت او کسب کرد آن کند

بهر خدمت هر که بربندد میان
باشد از آفات دنیا در امان

هر کسی کو صالحان خدمت کند
ایزدش با دولت و خرم کند

خادمانرا هست در جنت باب
روز محشر بی عتاب و بی عقاب

خادمان باشند اخوان شفیع
جای خادمان در جنان باشد رفیع

گرچه خادم عاصی و مفسد بود
بهتر از هر ممسک عابد بود

می دهد هر خادمی مستعان
اجر مزد صائمان قائمان

بهر خدمت هر که بندد کمر
از درخت معرفت یابد ثمر

هر که خادم شد چنانکه میدهند
هم ثواب غازیان میدهند

ای برادر دار مهمانرا عزیز
تا بیابی عزت از رحمان تو نیز

هر که نیکو داشت مهمانرا نکو
حق کشاید باب جنت را برو

هر کرا شد طبع از مهمان ملول   از وی آزارد خدا و هم رسول
بنده گر خدمت مهمان کند   خویش را شایستهٔ رحمان کند
هر که مهمان را بروی تازه دید   از خدا الطاف بی اندازه دید
از تکلف دور باش ای میزبان   تا گرانی نبودت از میهمان
میهمان هست از عطاهای کریم   هر کرا مهمان نشد باشد لئیم
خیره بر خوان کس مهمان مشو   چون رسد مهمان از و حیران مشو
هر که مهمانت شود خاص و عام   پیش او می باید آوردن طعام
زانچه داری اندک و بیش ای پسر   برد باید پیش درویش ای پسر
نان بده تا جاودان بهر خدای   تا دهندت در بهشت عدن جای
پوشش عور آنکه بخشد جامه   حق دهد او را ز رحمت نامه
هر که ثوبی بر تن عاری دهد   در دو عالم ایزدش یاری دهد
گر روای حاجت محتاج را   تو ز اقبال یابی تاج را
هر کرا باشد بدولت بخت یار   خیر ورزد در جهان در روزکار
نان ممسک جمله رنجست و عنا   می شود نان سخی جمله شفا
تا نخواهندت بخوان کس مرو   روزی مردار چو کرکس مرو
چشم بنگر از خسیسی دون مباش   سفرهٔ ویران را تو چون کرکس مباش
گر کنی خیری تو آن از خود مبین   هر چه بینی نیک و بینی بد ببین

در بیان علامات احمق

سه علامت که در احمق بود   اولا غافل ز یاد حق بود
گفتگو بسیار عادت باشدش   کاهلی اندر عبادت باشدش
ای چون احمق و جاهل مباش   یکدمی از یاد حق غافل مباش
هر که او از یاد حق غافل بود   از حماقت در ره باطل بود
هیچ از فرمان حق گردن مپیچ   بهر دام آز کو و دامن مپیچ
باطلی را ای پسر گردن منه   نقد مردان را به هر کودن مده
در قضای آسمانی دم مزن   هر کسی را پیش هیچ کم مزن
دست خود در سوی نامحرم مدار   جانب مال یتیمان هم مدار
تا توانی راز با همدم مگوی   گر توانی نیز با خود هم مگوی
تا شوی آزاد مقبل ای عزیز   بی طمع می باش اگر داری تمیز
خوشتر آمد از زر خلق خداست   دور دار از خود خسیسان را ز راه

هست ظاهر هر علامت در شقی   می خورد دائم حرام از احمقی
بی طهارت باشد و بیگاه خیز   هم ز اهل علم باشد در گریز
با طهارت باش و پاکی پیشه کن   وز عذاب گور سختی اندیشه کن
ای پسر مگریز از اهل علوم   تا نسوزد مر ترا نار سموم
تا تو باشی هیچ سخن بد مگوی   پیش مردم هرزه از خود مگوی

مروت داری گره بر زر مبند | چون در است مهمان بروی در مبند

سه علامت ظاهر آمد در بخیل | با تو گویم یاد گیرش ای خلیل
اول از سائلان ترش رو بود | وز بلای جوع هم نالان بود
چون رسد در پیش خویش آشنا | بگذرد چون باد گوید مرحبا
نبود از مالش کسی را فایده | کم رسد با کس ز خوانش مائده
حاجت خود را مجوی از زشت روی | آنکه دارد خوب روی از وی بجوی
موعظت هر چند گوئی بیشتر | در دل سختش نباشد کارگر
اهل دنیا را بعون مرده دان | تا نیابی همنشینی مردگان
سخت دل را سه علامت یافتم | چون بدیدم روی از وی یافتم
بر ضعیفان باشدش جور و ستم | هم قناعت نبودش در بیش و کم
از وفات دشمنان شادی مکن | از کسی پیش کسی زاری مکن
مؤمنی را با تو چون افتاد کار | تا توانی حاجت او را بر آر
حاجت خود را مخواه از سلطان مخواه | چون نخواهی یافت ازو درمان مخواه

با قناعت ساز دائم ای پسر | گرچه هیچ از فقر نبود تلخ تر
هم سخن بر چیز استغنا کن | فرصتی اکنون که داری کار کن

همنشینی

همنشینی خویش را غیبت مکن | غیر شیطان بر کسی لعنت مکن
چون شود هر روز در عالم جدید | از گناهان توبتی باید گزید
هر که او ترسی ندارد از خدا | حق بترساند ز هر چیزی ورا
تا توانی حاجت مسکین بر آر | تا بر آرد حاجت تو کردگار
هست مالت جمله در دیگی عاریت | گر بماند از تو باشد زاریت
عاریت را باز جا باید سپرد | هیچ کس یکی ز زرها کو نبرد
حاصل از دنیا چه باشد ای امین | غیر کفنی با تو دیگر از زمین
هر چه داری رزق حق آنست | هر چه باید از بلای جان تست
هر که با اندک ز حق راضی شود | حاجت خود را خدا قاضی شود
هست دنیا بر مثال قطره | بگذر از وی زانکه داری فقره
هر که ماند در سر پل خانه | نیست او عاقل بود دیوانه
فقر در دنیا شفاء مؤمنست | زانکه اندر وی صفاء مؤمنست
از خدا نبود روا حسن غنا | هست مؤمن را غنا رنج و عنا
مال و اولادت همه دشمن تواند | گرچه نزدیک تو چشم روشنند
انما اولادکم را یاد گیر | مال را ملک این جهان را یاد گیر
هر که ره را بود دنیا بود نیست باز | هر کز نیش اندیشه از نابود نیست
هر که از صدق دلی صافی شود | خرقه و لقمه و کافی بود

آنکه در بند زیادت میشود	دور از اهل سعادت میشود
بندگان حق که جان را باختند	اسب همت را سبیل تاختند
تا نبازی در ره حق آنچه هست	آنچه جویایی کجا آید بدست
در سخا کوش ای برادر با سخا	تا بیابی از نبی نصرت رضا
باش پیوسته چو نمود ای اخی	آنکه نبود دوزخی هرگز سخی
در دل هر مرد سخی نور صفاست	آنکه در جنت قرینش مصطفاست
حق تعالی بر در جنت نوشت	اینکه جای اسخیا باشد بهشت
اسخیا را با جهنم کار نیست	جای ممسک جز میان نار نیست
پیشه اهل بخیل تلبیس دان	در جحیمش همدم ابلیس دان
هیچ ممسک ننگرد روی بهشت	بلکه او کی رسد بوی بهشت
آنکه میخوانند مروت را ستو	اهل تو بخیل را باشند عدو
ای پسر از مردم مشهور باش	از تکبر و از بخیل و دور باش
با سخا باش و تواضع پیشه گیر	تا شود روی دولت بر ضمیر

چار خصلت فعل شیطانی بود	داند اینها هر که رحمانی بود
عطسه مردم چو بگذشت از یکی	باشد از فعل شیطان بی شکی
خون بینی از شیطان بود	آنکه ظاهر دشمن انسان بود

حامیازه

حامیازه فعل شیطان است و قی	ای پسر ایمن مباش از مکر وی
دور باش ای خواجه از اهل نفاق	در جهنم دان منافق را وثاق
سه علامت در منافق ظاهر است	زین سبب مقهور قهر قاهر است
وعده های او همه باشد خلاف	قول او نبود بغیر از کذب لاف
مؤمنان را گر اعانت میکند	هم امانت را خیانت میکند
نیست در وعده منافق را وفا	زان نباشد در دلش نور صفا
تا نیندازی منافق را امین	نیست با دانشش از روی زمین
از منافق ای پسر پرهیز کن	تیغ را از بهر قتلش تیز کن
با منافق هر که همره میشود	منزل او در درک چه میشود

سه علامت باشد اندر متقی	کی بود نسبت تقی را با شقی
با حذر باش ای تقی از یار بد	تا نیندازد ترا در کار بد
کم بود در گرد و غش نزدیک آن	از طریق کذب باشد بر کران
از حلال پاک میگیرند کام	تا نیفتند اهل تقوی در حرام
هر کرا باشد سه خصلت در سرشت	باشد آن کس بی شک از اهل بهشت

شکر در نعما و صبر اندر بلا	می دهد آیینه دل را جلا
هر که مستغفر بود اندر گناه	حق ز نار دوزخش دارد نگاه
هر که ترسد از اله خویشتن	خواهد او عذر گناه خویشتن
معصیت را هر که پی در پی کند	ایزدش از اهل جنت کی کند
ای پسر دایم باستغفار باش	وز بدان منغلان بیزار باش

گر کنی خیری بدست خویش کن	خیر خود را از قفا هر دو پیش کن
یک درم کان را بدست خود دهند	به بود زان کز پی او صد دهند
گر ببخشی خود دهی خرمای تر	بهتر از بعد صد زر مثقال
هر چه بخشید مکن با او رجوع	گر به پا افتاده از دست جوع
آن بدان ماند که شخصی قی کند	باز میل خود دلی او کی کند
گر تو بر سر چیزه کی بخشیده	هی رسد سگ باز گیرد [illegible]
ای پسر شادی و مال ار رد مجوی	آنچه کس را داده دیگر مجوی
شادی در دنیا بس غم بود	سود او را در عقب ماتم بود
ای مراد الفتح ز دنیا گوش دار	جای شادی نیست دنیا هوش دار
ای پسر با محنت غم خوی کن	روی خود را جانب دل جوی کن
شادمانی از ز دوست حق	این سخن ملا زند استاد سبق

گر فتوح بود

گر فتوح داری ز فضل حق دوا است	لیک از دنیا فتوح کم خطا است
خوان انده و هیبت قوت بنده کان	غم نشود با فرح چون بنده کان
هر که را نبود بدل اندیشه	عاقبت بیند بلا او نیشه
از چه موجودی بیندیش ای پسر	هر کسی دارد غم خویش ای پسر
گر دل ایزد مر ترا از نیست هست	از برای آنکه باشی حق پرست
تا تو باشی بنده معبود باش	با حیا و با سخا و جود باش
مگذران در خواب خود ایام را	زنده داری کن صبح و شام را
خواب کم کن اول و آخر ای پسر	نفس را خود در نهان نما ای پسر
آخر دو زشت نیکو نبود منام	بیشتر از شام خواب آمد حرام
اهل حکمت را نمی آید صواب	در میان آفتاب آید خواب

ای پسر هر گز مرو تنها بخو	باشد تنها سو ز رفتن خطر
دست را بر روح زدن شوم	استماع علم کن ز اهل علوم
شب در آیینه نظر کردن خطا است	روز اگر بینی بود هی خود روا است
خانه گر تنها و تاریک بود	مونسی باید که نزدیک بود
دست را کم زن تو در زیر زنخ	نزد اهل [illegible] آمد چو نخ
جا بپا حذر راه بنه چون قطار	در میان شان فراخی زینهار

تا فزاید قدر و جاهت ذو المنن
روز و شب می باش دائم در دعا

تا شود عمرت زیادت در جهان
در نکوی کن نکوی در میان

تا نگاه است آبروی روزگار
معصیت کم کن بعالم زینهار

هر که او در فسق و در عصیان کند
ایزد اندر دوزخش بریان کند

کم بود روزی ز گفتار دروغ
در سخن کذاب را نبود فروغ

فاقه آرد خواب بسیار ای پسر
ترک کن این خواب را زنهار ای پسر

هر که در شب خواب عریان میکند
از نصیب خویش نقصان میکند

بول عریان هم فقیری آورد
اندوه بسیار پیری آورد

در جنابت بر مخور زان طعام
ناپسند آمد بنزد خاص و عام

زیره نان را مفکن زیر پای
گر همی خواهی که نعمت از خدای

شب منه تا جاروب هرگز خانه در
خاک روبه هم منه در زیر در

گر بخوانی نام والد با نام
نعمت حق بر تو می گردد حرام

گر بهر چوبی کنی دندان خلال
بی نوا گردی و افتی در وبال

دست را هرگز بخاک گل مشوی
از برای دست شستن آب جوی

ای پسر بر آستان در منشین
کم شود روزی ز افعال چنین

تکیه کم کن بر ره پهلو دری
باش دائم از چنین خصلت بری

در خلا جا گو طهارت میکنی
وقت خود را دانکه غارت میکنی

جامه را در تن نباید دوختن
باید از مردان ادب آموختن

گر بدامن پاک سازی روی خویش
روزیت کم گردد و درویشیت بیش

دیو را بازار و برو نائی زود
بلکه از رفتن بپای هیچ سود

نیک نبود گر کشی از دم چراغ
هم مله دود چراغ اندر دماغ

سم زنا اندر دکش شانه مشترک
آنکه خاص تو باشد خویش ترک

از گدا نان پاره ها نا مخور
زانکه می آید فقیری ای پسر

دور کن از خانه تار عنکبوت
باشد اندر خانه ات نقصان قوت

خرج را بیرون ز اندازه مکن
ریش خود خویش را تازه مکن

دسترس بر باشد تنگی مکن
چون نا بود داری ره لنگی مکن

تا نکوی در روزگار از صابران
دور مکن از دیگران سختی گران

کمترش بازی نبود و انبیا
خویش را از صابران میشمر هلا

در بلا وقتی که صابر نیستی
نزد اهل صدق ناکو نیستی

گر بنا شد فخر از درویشیت
کی با اهل فقر باشد خویشیت

گر همی جوئی که فرمان باشدت
حرمت از خدمت فراوان باشدت

بنده از خدمت بنعمت میرسد
لیک از خدمت بمولی میرسد

حرمت و در خدمت آرام دلست
هر که خدمت کرد مرد مقبلست

گر نکردی ای پسر کردی خلاف
آن کسانی زینت بصیرت هیچ کاف

گر همی داری فتح ز انبساط
در بلا نبود بصیرت هیچ کار

گر صفائی بایدت تجرید شو
گر تجرد داری ز اهل دید شو

ترک دعوی هست تجرید ای پسر
فهم کن معنی تجرید ای پسر

اصل تجرید وداع شهوتست
بلکه کلی انقطاع لذتست

گر دهی یکباره شهوت را طلاق
آن زمان گردی تو در تجرید طاق

گر تو بریدی ز موجودات امید
آنکه از تجرید گردی مستفید

اعتمادت چون همی بر حق بود
آن دهد تجرید جان مطلق بود

ترک دنیا کن برای آخرت
وز بدن و رکش لباس فاخرت

گر نیابی از سعادت این مقام
صاحب تجرید باشی والسلام

گر ز عقبی دست شوئی بهر حق
ز آنکه از تجرید گیرد تن سبق

ز وجود باشی دائم فرد باش
تا بهر فرقی نشینی گرد باش

گرد کبر و عجب خود را مگرد
قدر خود بشناس و هر جائی مگرد

هر که گرد ذروه انگشت گشت
جامه از درویش سیاه و رنگ گشت

آنکه با عطار مکر در فریب
او همه باید ز بوی خویش نصیب

در بیان همنشین

همنشین صالحان باش ای پسر
هم جدا از فاسقان باش ای پسر

جانب ظالم مکن تمیل ای عزیز
ور کنی گردی از آن خیل ای عزیز

دور از اهل ظلم بگریز ای [illegible]
تا نسوزی ز آتش ایشان فقیر

صحبت ظالم بلا آتش است
زانکه خلق آزاده‌اند و سرکشست

در حضور صالحان صالح شوی
ور نشینی با بد آن طالح شوی

ای پسر مگذار راه شرع را
اصل با کج کی بگیرد فرع را

از شریعت گر نهی بیرون قدم
در ضلالت افتی و رنج و الم

هر که در راه ضلالت میرود
از جهالت در بطالت میرود

حق طلب وز کار باطل دور باش
در سخاوت مرد هم مشهور باش

هر که بگزیند صراط مستقیم
در عذاب آخرت ماند مقیم

در ره شیطان مزن گام ای اخی
تا نگردی خوار بدنام ای اخی

هر که در راه حقیقت سالکست
روز و شب خائف ز قهر قاهرست

برخلاف نفس کن کار ای پسر
تا نشیند خار در پا ای پسر

چار چیز است از کرامتهای حق
مقبلست آن کس که گیرد این سبق

اول آن باشد که باشد راستگوی
با سخای نفس باشد تازه روی

بعد از آن حفظ امانت بایدش
هم نظر پاک از خیانت بایدش

هر کرا حق داده باشد این چهار / باشد آن کس مؤمنی پرهیزکار

دوست کو باشد زبان کار ای پسر / رو طمع زان دوست بردار ای پسر

هر که میکند بدیهای تو فاش / دوست مشمارش بدو همدم مباش

دوست هرگز مکن با باده خوار / از جبان کو خویشتن را دور دار

منعمی کو میکند منع زکات / دور از وی باش تا داری حیات

دور از آن باشی که خواهد از تو بد / کر بری خود در عدم های تو بد

ای پسر از شوم خود زان دور باش / خصم ایشان باشی خدای نوربخش

آنکه از مردم همی گیرد ربا / زینهار او را نکوی مر خدا

ای پسر با این شمار آن گزر طور / زانکه هست این سنت خیر البشر

تا توانی تشنه را سیراب کن / در مجالس خدمت اصحاب کن

خاطر ایتام را در یاب نیز / تا ترا بوسه دهد حق عزیز

چون شود گریان یتیمی ناگهان / عرش حق در جنبش آید آن زمان

چون یتیمی را کسی گریان شود / مالک اندر آتشش بریان شود

آنکه خندانید یتیمی خسته را / باز یابد جنت دربسته را

هر که آزار کند خلقی ای پسر / از جنان کی بو همیکش ظفر

در جوار از دارید آنرا عزیز / تا عزیز دیگران باشی تو نیز

برضعیفان

بر ضعیفان گر ببخشائی رواست / کز رسول اینها خبر وولیست

بر سبوی بخور هرگز طعام / تا نمیرد دل برت قلب غلام

علت مردم ز پرخواری بود / خوردن پر تخم بیماری بود

راحتی نبود حسود شوم را / کاذب بدبخت را نبود وفا

هر منافق را تو دشمن دار باش / از وی و از فعل او پرهیز باش

تا شود دین تو صافی خور حلال / باش دایم طالب قوت حلال

وانکه باشد در پی جستن حرام / در تنش او دل همی میرد تمام

ذو تو پرسیدن ز خوبان خوش نیست / تا که گوید مرده هم تو بیش نیست

هر که گرد آید ز خوبان دوی / یکی ما نقصان برد در عمر وی

هر که او ترک اقارب میکند / جسم خود قوت عقارب میکند

گرچه خوبان تو باشند از بدان / به بود از قطع رحم کالای مدان

هر که او از خویش خود بیگانه شد / تا مثل از روی زمین افسانه شد

چیست مردی ای پسر نیکی بدان / اولیا نوشیدن از حق در نهان

هر که او باشد ز مردان خدا / باشد اندر تنش دستی با سخا

ای پسر در صحبت مردان درآ / تا نظرها یابی از فضل خدا

اولیاء اللهک صحبتنه کل

اولیاء الله دن نصیب اولورسن

هر که از مردان حق دارد نشان | ننگ دارد از عیب دشمن بر زبان
چون فتد خواهی بود خصمان هلاک | وز غم هر دم نشود اندوهناک
عذر خواهد هر کسی از معصیت | بلکه نی طاعت پیش از معصیت
هر که کاری نیک مردان میکند | با ضعیفان لطف و احسان میکند
می نجوید مرد انصاف از کسی | گر کند ظلم و جفا با او بسی
هر که با اندوه مردان نهاد | کی دهد هرگز بدنبال مراد
ای پسر ترک مراد خویش گیر | وانگهی راه سلامت پیش گیر

خوف میدان چه باشد ای پسر | با تو گویم گر ندادی زان خبر
گر چه باشد بینوا در زیر دلق | خویش را منعم نماید پیش خلق
گرسنه باشد دم از سیری زند | دوستی با دشمنان خود کند
گر چه باشد لاغر و خوار از عشق | وقت طاعت سیم بندد از حرص
چون دل پیش دوست تاهی | می نماید در لباس فربهی
با فقیران هر که همدم میشود | در سرای خود مکرم میشود
ای پسر خود را بدرویشان سپار | تا که دارد بود پروردگار

از خدای خویش غافل مباش | غافلانه در ره باطل مباش

جای گویست این جهان بروی مخند | چشم عبرت برگشا دل بر مبند
همچو مور از حرص هر جای مرو | پند ناصح را بگوش جان شنو
ای پسر خود را به بازی مکن | کار شیطانست بازی مکن
نفس بد را دستگیر بازی مده | عمر بر باد از پی کاری مده
هر کجا ظلمت بود آنجا مرو | راه حق را همچو نابینا مرو
دشمنی دار از دو اهمار مباش | رنج بیعقل مکش تا سالکی مباش
در ره فسق و هوا هرگز متاز | خویش را از بیش گره نشناخت مساز
چون ترا نفسیست داری زاد نیز | عمر خود را هم بنفس باد مده
ای پسر اندیشه از اغلال کن | نفس خود را تا بلکه با کمال کن
از عذاب حق بکلی اندیشه کن | تا شوی سازی ثنای بیشه کن
جمله را چون هست فردا در گذر | جای شادی نیست با چندین خطر
آنکه در دنیا داری ای فقیر | هیچ خوفت نیست از بار عبور
عقبه دارا هست در پیش گران | بنگر از بار معاصی دیگران
داوری باشد روز رستخیز | از حذایت نیست امکان گریز
ای پسر راه شریعت پیش گیر | ره روی ترک هوای خویش گیر
ای برادر باش با فرمان حق | تا بیابی جنت و رضوان حق
گردن از حکم خدای خود متاب | تا نمانی روز محشر در عذاب

تا بیابی در بهشت عدن جای | شفقتی ایتماکی باخلق خدای
تا دهندت جای در دار السلام | با فقیرا روز و شب ده طعام
شاد کردی در دل خسته را | باز یابی جنت در بسته را
هر که آرد این نصیحت را بجای | در دو عالم رحمت بخشد خدای
قاریا گر اهل حکمی قهر و عتاب | گر خطای رفته باشد در کتاب
هر خطای رفته را تصحیح کن | از کرم والله اعلم بالصواب

والیه یرجع المآب | بو کتابی یازمق مرجع باصواب
تمام اولدی رسول وقتنده | حالی کیجه ساعت دورده
ربیع الاولین یکرمی اوچنده | آستانهٔ علیّه‌ده عوجه پازارنده
بمدرسهٔ قره مصطفی پاشا | یسر الله تعالی ما یشاء
السید علی خلعتی | مولودو سعطر [illegible]
بیک ایکیوز اللی اوناوچ سنه‌ده | اتمام ایلدی کندی حجره‌سنده
کمنده تعب مشقت افتاده | مبتلا اولمشدر بو بلا ایله
غربت فرقت حسرت ایله | کوزلری دولمشدر قانلر
بونه نظر ایدوب دقتجانلر | رحمت قلب قوغانلر
اگر رقت کلمز بونه نظر ایدنون جاننه | یوسفی سوسینی جهانمده مکاننه
صحیفه‌یی مملو ایلدم خط حائله | پند عطارا قویالوم گوشه‌یه

... ن اخلاق و مظهر صنع خلاق باری

دیار فانیه

1474